

نامه های هدایت

(۱)

به یاد محمد جعفر محجوب

این فصل هشتم از کتاب طنز و طنزیه هدایت (نوشته این جانب) است. کتاب مزبور مدتی است که در تهران زیر چاپ است ولی به نظر نمی رسد که به این زودیها منتشر شود.

تا کنون از نامه های هدایت نقد و تحلیلی منتشر نشده. این کار هم کامل نیست چون اساساً با توجه و در ارتباط با موضوع آن کتاب نگاشته شده است، اگرچه در موارد لازم گاهی از این جارچوب خارج می شود.

ه. ک.

آکسفورد، آوریل ۱۹۹۶

نامه ها

نامه های هدایت خود جزء مهمی از ادبیات اوست. و اگرچه خیلی از نامه هایش با ازین رفته و یا هنوز منتشر نشده، باز هم از سن بیست و دو سالگی تا یک ماه پیش از مرگش از او نامه های نسبتاً زیادی در دست است. چنان که خواهیم دید، خیلی از نامه های هدایت وجوه طنز آمیزی دارند که از سویی طبع بذله گو و نکته ساز او را نشان می دهند و از سوی دیگر - نه همیشه، ولی غالباً - خشم او را از خود و از دیگران به زبان طبعیت و استهزا و هجو آشکار می کنند. اما البته اهمیت نامه های هدایت فقط تنها به وجوه طنز آمیزشان نیست. این نامه ها ضمناً از حال و روز او و دوستان و محیطش در

زمانهای گوناگون خبر می دهند، و گاه گاه نظرات ادبی و اجتماعی، و قضاوت‌های او را نسبت به حوادث مهم منعکس می سازند.

نامه های هدایت - مانند اغلب کسان دیگر - بیشتر در دوره های حساس یا بحرانی زندگی او متمرکز و متراکم اند: نامه های دوره دانشجویی در فرنگ (۱۳۰۵-۱۳۰۹)؛ نامه های دوره سفر به هند (۱۳۱۵-۱۳۱۶)؛ و نامه های دوره خشم و افسردگی فزاینده اش، که از اواخر سال ۱۳۲۴ شروع می شود و به خودکشی اش در فروردین ۱۳۳۰ می انجامد. اما البته در بین این دوره ها هم از او نامه هایی در دست هست. به این ترتیب می توان نامه های هدایت را از نظر زمانی به پنج گروه تقسیم کرد: نامه های دوره دانشجویی؛ نامه های بازگشت به ایران تا سفر هند؛ نامه های سفر هند تا شهریور ۱۳۲۰؛ نامه های پس از شهریور؛ و نامه های سفر آخر به پاریس.

نخستین نامه ای که از هدایت در دست است نامه ای ست که در سن بیست و دو سالگی (به تاریخ ۶ اکتبر ۱۹۲۵) برای دوست و همکلاس نزدیکش، دکتر تقی رضوی، از تهران به پاریس نوشته است. رضوی تازه با کاروان دانشجویان اعزامی دولت برای تحصیل در رشته پزشکی به پاریس رفته بود. آن نامه طنز آمیز نیست، بلکه حاکی از دلنگی و افسردگی شدیدی ست که در نامه های آینده او غالباً در جامعه طنز و بذله گویی پوشیده است. ضمناً این نخستین سندی ست که از علاقه او به مسائل سحر آمیز و خارق عادت حکایت می کند:

کتاب فشنگ شما رسید. خیلی متشکرم. گویا به مناسبت این که عنوان آن Magique بود برای بنده فرستادید. اما این کتاب ادبی ست؛ و افسانه های چینی بود. دخلی به جادو جنبل نداشت. به هر حال دبروز تمام آن را خواندم و کارتی که در جوف آن بود دیدم. و سپس رشحاتی از نا آرامی و افسردگی:

الحق خوش سلیقه هستید و چهره دلارامی را انتخاب کردید. امیدوارم از او کامیاب شوید. اما به درد من نمی خورد، چون که غوره نشده تیرگی زندگانی و بدی دوران مرا مویز کرده. اگر خواستید کارت بفرستید، تاریک، غمناک و مهیب باشد بیشتر دوست خواهم داشت. چندی پیش کتاب Alfred de Musset (که عنوان ذیل را داشت: *La Confession d'un enfant du Siècle**) را خواندم. خیلی دلچسب بود، خصوصاً اوایل آن. به هر

* اعتراف فرزند قرن. این اثر یکی از یشتازان «رمانهای روان شناختی» دوره های بعد، و از این نظر با رمان معروف مارسل پروست، در جستجوی دوران گذشته، قابل قیاس است. ضمناً در این هر دو اثر تجلیاتی از زندگی شخصی نویسندگان آن دیده می شود.

صورت کتاب رمان خوبی ست . شما هم بخوانید .
 باری ایران و مافیها را زود فراموش کردید . حق هم دارید . تا می توانید این خواب
 خوفناک ، این کابوس جانگداز ، را به یاد نیاورید^۱

نامه های دوره دانشجویی

پس از این هدایت نیز با کاروان دانشجویان اعزامی به فرنگ رفت ، و از او چند نامه
 به دکتر رضوی ، و چند نامه به برادرش محمود هدایت ، در دوره دانشجویی در اروپا
 باقی مانده است . هدایت اول به شهر گان (Ghent) در بلژیک رفت . سپس به تقاضای
 خودش به پاریس منتقل شد . پس از مدتی اقامت در پاریس - در سال ۱۹۲۷-۱۹۲۸ که
 ضمناً نخستین اقدام به خودکشی را کرد - به یک مدرسه عالی در رنس (Reines)
 فرستاده شد . اما آن جا هم دوام نیاورد ، و سال تحصیلی ۱۹۲۹-۱۹۳۰ (۱۳۰۸-۱۳۰۹) را در
 بزانون (Bèsançon) گذراند . و در تابستان ۱۹۳۰ داوطلبانه به ایران بازگشت .
 اولین نامه ای که از این دوره در دست است از پاریس و به برادرش محمود هدایت
 نوشته شده . تاریخ آن ۱۴ مرداد ۱۳۰۶ (۱۹۲۷) است :*

تصدقت کردم ، کاغذ اخیر جناب عالی رسید . باز هم بنا به عادت همیشه همه اش را شوخی
 باردی کرده بودید . نفهیدم مقصود از سرگرمی که برای من پیدا شده چه است . خوب است
 قدری توضیح بدهید تا جوابش را بعد بفرستم ...

نوشته بودید گرمای هوا همه را مغز پخت کرده و مثل برنج قد کشیده اید . از این قرار
 [عباسقلی] گلشانیان اگر قد کشیده باشد ماهی را جلو خورشید کباب خواهد کرد . زلزله هم
 شده است . اینها همه نتیجه کفر است و علامت ظهور حضرت می باشد . تا شما فرنگی مآبها
 باشید که عبرت بگیریید ... در امریکا ختنه باب شده و مشروبات را قدغن کرده اند . در اروپا
 قدم به قدم Dancing (رقاصخانه) درست کرده اند و بنا بر مفاد ... کونوا قرده خاصین
 [خاصین] ، قر می دهند ، چون که خاصیت دارد ...^۲

در نامه کوتاه ۲۸ سپتامبر ۱۹۲۷ از «شطرنج زدن» با «اخوی عیسی خان» (سرلشکر
 عیسی هدایت ، که در آن زمان در فرانسه شاگرد مدرسه توبخانه بود) ، و بدهی خود

* نامه هایی که به محمود هدایت و سایر اعضای خانواده نوشته بیشتر پشت کارت پستال نوشته شده و در نتیجه
 کوتاه است . این کارتها را محمود هدایت در آلبوم بزرگی نصب کرده بود و (در تابستان ۱۳۵۶ که به دیدار ایشان
 رفتم) به این جانب نشان داد . فقط تعداد معدودی از این نامه ها در کتاب آقای کتیرایی (که مأخذ ماست) منتشر شده
 است .

به کتابخانه بروخیم تهران صحبت می کند، و سپس:

این کارت را فرستادم تا از گوشتخواری دست بکشید، آن وقت این ضعیفه را با سبزش*
برایتان می فرستم.^۲

و در نامه ۴ اکتبر ۱۹۲۷:

الساعه که ساعت ۵ بعد از ظهر است در کافه مشغول نوشتن این کارت هستم... چنان که [از
عکس پشت کارت] ملاحظه می کنید نقاشان این جا از روی مدل زنده نقاشی می کنند.
اگر در طهران مدل زنده پیدا کردید دقت بکنید که ناخوش نباشد.^۳

در نامه ۱۲ ژانویه ۱۹۲۸ شرح رستورانهای جدیدی را می دهد که بعدها

به Self-Service شهرت یافتند:

امروز در همان رستوران مخصوص که غذا می خوردم محمد حسین خان پسر ادیب الدوله را
دیدم. قدری متلک گفت که اگر خانم جانم این جا بودند چه چیزها می گفتند. چون هرکسی
کار خودش را می کند. سینی و کارد و چنگال و نان برداشته، خوراکیها روی میز بزرگی چیده
شده، و زیر بعضی از آنها، گرم است؛ از جلو آن رد می شوند و انتخاب می کنند. بعد از اتمام
هم دوباره سینی و دم و دستگاہ را در جای معینی می گذارند.^۴

و بعد:

امروز که بعد از ظهر پنجشنبه بود با یکی دو نفر رفقا برحسب اتفاق از نزدیک قبرستانی
گذشتیم. قبر مادام کاملیا و پسر الکساندر دوما [نویسنده ای که هنگام پدرش - صاحب سه
تفنگدار و آثار دیگر - بود] را دیدم. تصور نکنید که قبرستانهای این جا مثل ایران است.
بلکه بعضی از آنها گردشگاه مردم است، و اغلب از میان آنها خیابان می گذرد.^۵

کارت بعدی به تاریخ ۳ مه ۱۹۲۸ است. این کارت پس از اقدام نافرجام هدایت
به خودکشی - با افکندن خود به رود مارن - نوشته شده:^۶

تصدقت کردم، نمی دانم عجله چه بنویسم. یک دیوانگی کردم به خیر گذشت. بعد مفضلاً
شرحش را خواهم نوشت. مزاجاً سلامت هستم. هرچه پول داشتم به مصرف رسانیده ام. چیزی
که هست یک اشتباهکاری در سفارت شده و [نصرالله] انتظام بیچاره در زحمت افتاده.
برای روز پیش اخوی عیسی خان بودم و مزاحم ایشان هم شدم. زیاده قربانت.^۷

از این پس تا سال ۱۹۲۹ نامه ای از هدایت در دست نیست، اما باید در انبوه
کارت‌های چاپ نشده به خانواده اش موجود باشد. باری او در حدود ۱۸ ژانویه این سال

* اشاره به عکس پشت کارت پستال است.

به مدرسه رنس رفت، و بلافاصله (در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۹) به دوستش تقی رضوی (در پاریس) نامه نوشت. این نامه حال آدم غربی را در یک محیط نامأنوس می رساند، اما در مجموع حاکی از دلخوری و ناخشنودی مزمنی ست. به هر حال نظم و ترتیب ندارد، و مطالب به طور پراکنده نوشته شده اند:

قربانت گرم، پس پرروز کاغذی برایت فرستادم، و چون با چند کاغذ دیگر به دربان دادم تا به پست بپردازد معلوم می شود همه را دور ریخته، چون خودم اجازه بیرون رفتن از مدرسه را ندارم - فقط بعد از ظهر پنجشنبه، و چند ساعت روز یکشنبه. عیضا را هم باید در مدرسه به سر برد. بعد گریزی به مشکلات با سفارت: «بالاخره بعد از گدا بازی و جهود بازی سفارت که، از همه چی گذشته، مضحک بود، و پس از آن که ۶۰۰ فرانک از جیب خود خرج کردم برایم بلیط راه آهن خریدند، و یکسر آمدم به مدرسه رنس». و سپس دنباله صحبت را درباره مدرسه می گیرد:

چه جایی، خدا نصیب هیچ تابنده ای نکند. ما را از اول آوردند در اطاق خوابگاه عمومی (که ۱۷ تختخواب دور تا دورش چیده اند) و جمدها را دور تخت ریختند. کسی طول کشید، ایرانیها یک به یک به دیدنمان آمدند - چه چیزهای عجیب و غریب. بعد فردایش ما را گذاشتند به کلاس اول، تا امسال برای امتحان خودم را حاضر بکنم (!) (این علامت در اصل نامه است). درس خصوصی فرانسه هم داریم. بناه بر خدا، شعر لافوتن را در ضمن باید حاضر بکنم. تمام روز را شکم گرسنه (چون نان که خوردنی نیست و غذاهای دیگر هم [چون گوشتی ست] به درد نمی خورد) از صبح تا شام از یک اطاق در می آیم می رویم در اطاق دیگر.

و بلافاصله بعد: «کله ام می خواهد بترکد، هیچ کاری هم نمی توانم بکنم. بیخود معطل هستم، نمی خواهد حالا برای همه تعریف بکنی. هیچ چیز به کسی نگو. این هم آخر و عاقبت ما». و سپس دنباله گفتگو درباره مدرسه را می گیرد:

اوضاع مدرسه شبانروزی را خودت بهتر می دانی. دزدکی سیگار را می کشم. پولم هم به ته کشیده. این هفته ۵۰ فرانک [پول نو جیبی] دادند. گویا در ماه ۱۰۰ یا ۱۵۰ فرانک می دهند. روز یکشنبه کارت دعوتی از طرف مدرسه دخترها برای بال [مجلس رقص دسته جمعی] رسید. رفتم شهر، یکی دو خیابان تازه سازی دارد؛ باقیش دوزخ است. bal هم فوق العاده نبود. همه دم و دستگاه به هم ریخته و پاشیده. الساعه که مشغول نوشتن هستم تک و نوک زندان خوابیده اند. بعضیها کار می کنند. دسته ای از شاگردان در قسمت ماتماتیک اسپسیال [ریاضی ویژه] و عده دیگر در کلاس اول هستند که باید امتحان متوسطه را بگذرانند. اشکال آنها نیز

فرانسه است. در قسمت میانس [علوم] هشتم. یک دسته از مجلاتی را که جا نداشتیم ببریم در «کاشان»* گذاشتم تا بروی بگیری. حتی در تعطیل عیدها هم اجازه خارج شدن از رنس را ندارم.

و سپس باز گشت به گفتگوی مستقیم درباره «وضعیت خودم»:

یک زندگی کثیف و پر از انتضاحی به سر می آورم. برای بازار قیامت به درد خواهد خورد. اغلب به وضعیت خودم می خندم. چاره دیگر ندارد. دیگر طهران هم نمی توانم شکایت بنویسم. خجالت می کشم. چه می شود کرد؟ روی روی دو نفر نمی توانم دریا بیم. هرچه فکر می کنم خیلی مضحک است. فوق العاده خسته کننده و مزخرف... سرم به شدت درد می کند.

اما در کارت کوتاهی که چهار روز بعد هدایت برای برادرش محمود به تهران فرستاده هیچ اثری از «وضعیت خودم» نیست و معنای «خجالت می کشم» را در نامه بالا به رضوی به خوبی می رساند:

تصدقت کردم، یک هفته است که در مدرسه به سر می برم. در اطاق مخصوص ایرانیان نشسته ام، هوا تاریک. برف مفصلی آمد. چیز تازه ای رخ نداده. دبروز بعد از ظهر را که پنجشنبه بود اجازه دادند رفتن در شهر کمی گردش کردم، و رفتم به سینما! البته بعد از پاریس این جا جلوه ای ندارد. اوضاع کاملاً مثل سابق. به همه اهل منزل سلام می رسانم. قربانت.

یک ماه بعد (۲۶ فوریه ۱۹۲۹) در نامه اش به رضوی شرح و تفصیل و شکایت از اوضاع و احوال همچنان ادامه می یابد، ولی با این که در آغاز نامه می گوید «اوضاع من کاملاً خراب است»، در مجموع پیدا است که حالش از یک ماه بیشتر بهتر است. دست کم آن قدر خوب هست که بلافاصله بذله گویی کند:

در اطاق خوابگاه ساعت ۱۰ و ربع کم است. دوسه میز روشن و بقیه خوابیده اند. از همه عذابها بدتر، پهلوی من یک ترک اعجوبه است... پناه بر خدا. از ساعت ۹ می رود در رختخواب و صبح زود با می شود، آن هم تمام این مدت را مثل کسی که در ذهنش ریبه باشند، یا چند تا موتور کارخانه را به کار انداخته باشند خرخر می کند.

وضع مالی خراب است. از این و آن قرض کرده ام. ۲۴۰ فرانکی را که به فلان کس داده بودم «از قرار معلوم بالا کشیده است». «برای یک شاهی هزار تا انگ می اندازم». باید برای گرفتن «سجل احوال» پول بپردازم، مدرسه گفته از ۵۰ فرانک هفتگی بپردازید، اگر پس دادند ما هم به شما پس می دهیم. سفارت به مدرسه پول فرستاده برای خرید

* Cachan، محله ای که در آن زمان جزو حومه پاریس بود و هدایت آن جا زندگی می کرد.

لیاسهایی «که مثل حملها در بیایم». گفتم به جای دو جفت کفش یک جفت کفش بهتر بخرند قبول نکردند. «من هم گفتم پول را برگردانند به سفارت». برای پول سیگارم باید از دیگران قرض کنم. «به هر صورت سر من همهٔ جهود بازیهایشان را در می آورند.»

از نظر درسی از دیگران عقب نیستم، ولی گذراندن امتحان ممکن نیست. مدرسه هم به سفارت نوشته که این گروه هنوز برای امتحان دادن آمادگی ندارند. «گمان می کنم عاقلانه این باشد که دم را روی کولم گذاشته برگردم. گور پدرشان هم کرده.»^{۱۱}

در این فاصله - احتمالاً در ایام عید پاک - رضوی به تهران، و به زادگاهش همدان، می رود. هدایت در نامهٔ ۱۰ مه ۱۹۲۹ به او (در تهران) می نویسد: «اما کارهای خودمان به همان کثافت باقی ست.» موضوع سبزیخواری خود را (که سفارت برایش اقدامی نکرده بود) بالاخره با رئیس مدرسه حل کرده.* اما اوضاع و احوال خوب نیست. «یک افتضاح کثیفی. نمی دانم کار به کجا خواهد کشید. مدتی ست که اسم مرا هم در جزو آن شش نفر دیگر برای امتحان نوشته اند، ولی نتیجه اش پیداست.» شنیده که در خراسان زلزلهٔ سختی آمده و دوهزار نفر تلفات داده. انگار هر بلایی می آید باید بر سر ایران نازل شود - «هرچه سنگ است پای احمد لنگ است.» لابد رضوی بعد از نه سال دوری از همدان از دیدار کسانش خوشوقت شده. لطفاً نتیجهٔ مذاکرات با محمود خان [هدایت] را بنویس. از «Réforme» های تازه که این همه دربارهٔ آن حرف می زنند هم بنویس:

هوا ملایم، آفتاب است. تقریباً نیم ساعت دیگر شام می خوریم. بعد هم خواب. بعد هم یکسر بوق سگ از خواب بیدار می شویم. مثل Automat. روزها همه یکجور می گذرد، بیخود و بیفایده.^{۱۳}

یک هفته بعد دوسه نامه از تهران، از جمله از رضوی، به دستش می رسد. در نامهٔ ۲۰ مه ۱۹۲۹ به رضوی (تهران) می نویسد پدرم در نامه اش مرتباً از تو به نام «دکتر تقی خان» نام برده:

از قرار معلوم در طهران هم دست از شارلاتانی برنداشته ای. حالا که خودمانیم، دکتر جی؟ این حقه بازیها کدام است. باری امیدوارم که روی هم رفته مسافرت خوش گذشته، و تجربیات

* در کارت ۲۴ آوریل خود به محمود هدایت هم مختصراً گفته بود که «ترتیب خیراک را درست کردم. رقم

رئیس مدرسه را دیدم. با او مذاکره کردم، و به جای گوشت چیز دیگری به بنده می دهند.»^{۱۲}

زیادی به دست آوردی.

«اوضاع خودم که به همان کثافت سابق می گذرد. امتحان هم بیخ خیالش». البته سر جلسه امتحان حاضر خواهم شد، در حالی که «لاط و لوط» دور و برم می نشینند و *surveillant** بدبوز عینکی هم هر دم سرکشی می کند». ولی امید به قبولی نیست. وضع زندگی در مدرسه مساعد نیست، و من هم از دروس عقبم. «به هر حال *Je m'em fous* [به درک]، دیگر چه می توانم بکنم.»:

مثل این که اوضاع ایران به چشت جلوه ای نکرده. همین طور هم باید باشد. با کلاه پهلوی بز منحوسی پیدا کرده ای. به سرت زار زار گریه می کند...^{۱۴}

از این پس تا اکتبر ۱۹۲۹ از هدایت نامه ای به رضوی در دست نیست. احتمالاً از دست رفته اند. در تاریخ ۱۴ سپتامبر ۱۹۲۹ کارتی از او به محمود هدایت چاپ شده، در چند سطر، که از کنار دریا فرستاده شده است. تا این وقت تجربه رنس بی نتیجه به پایان رسیده بود. از ماه اکتبر هدایت به مدرسه ای در بزانسون رفت. در تاریخ ۱۸ اکتبر نامه کوتاهی به رضوی می نویسد که حکایتی در آن نهفته است: ظاهراً هدایت بالاخره عزم را جزم کرده بود که از باقیمانده بورس تحصیلی اش چشم بپوشد و به ایران باز گردد، و یک نامه رسمی به این مضمون به مقامات [احتمالاً سفارت ایران در پاریس] نوشته بود:

قربانت گردم، کاغذ پستی که فرستاده بودی رسید، ولی خیلی مختصر بود. نمی دانم چه می کنی؟ مقصودت چه است، چرا آن قدر مختصر می نویسی؟ جواب کاغذ مرا [آن چنان که باید] ندادی. من نمی توانم استعفا را پس بگیرم. اولاً وضعیت اجازه نمی دهد، چون خیلی سخت و بی معنی است. من نمی توانم این طور زندگی بکنم. خوب است که خودت اوضاع لبه [مدرسه] را می دانی. می بینی که غیر ممکن است و هیچ نتیجه ای ندارد. ثانیاً، اگر استعفا را پس بگیرم خیلی بچگانه است. یعنی چه؟ من نمی توانم، و با این وضعیت حاضر نیستم ادامه بدهم: دیروز کاغذی از منزل داشتم و استعفا کردن را صلاح ندانسته بودند. ولی گذشته است. خواهشمندم به فوریت ولی مفصل بنویسی که مقصودت چیست و اوضاع از چه قرار است.^{۱۵}

دیگر از او نامه ای به رضوی نداریم. البته او «استعفا»ی خود را پس گرفت و تا تابستان ۱۹۳۰ (۱۳۰۹) هم در آن جا ماند، تا بالاخره «استعفا»ی نهایی را داد و به ایران بازگشت. تنها نامه ای که از او در این فاصله منتشر شده کارتی است که در تاریخ ۱۰ مارس ۱۹۳۰ (چند روز پیش از نوروز ۱۳۰۹) برای محمود برادرش فرستاده، همراه با

تبریک عید، و چند کارت تبریک برای سایر اعضای خانواده.^{۱۶}

نامه های پس از بازگشت تا سفر هند

نخستین نامه ای که از او پس از بازگشت به تهران در دست داریم نامه ای است که به تاریخ ۲۳ شهریور ۱۳۰۹ (از تهران به پاریس) به رضوی نوشته. این نامه حکایت از شادابی و امید و فعالیت می کند. از این که رضوی تخم گلپایی را که خواسته بود فرستاده تشکر می کند. فعلاً هیچ ارز نمی دهند، ولی هر وقت ممکن شد پولش را می فرستد، یا در عوض آن «ترنجبین، زالزالک، آلبالو خشک و از این قبیل چیزها» می فرستد. اگر کتاب خوب و تازه از روسی و آلمانی به فرانسه ترجمه شده لطفاً رضوی بفرستد. فهرست کتابهای فارسی را خواسته بود، مگر «به خیالت این جا هم کاتالوگ چاپ کرده اند.» کتاب بابا طاهر را که رضوی دارد می نویسد هر وقت تمام شد بفرستد تا ترتیب چاپ آن داده شود. اگر بخواهد به شکل مرغوبی چاپ شود باید مقداری از جیبش مایه بگذارد. اخیراً کتاب سخن و سخنوران بدیع الزمان چاپ شده ولی چنگی به دل نمی زند. شهریاران گمنام و جغرافیای تاریخی ایران (هر دو از احمد کسروی) بد کتابهایی نیستند، «ولی همه اش تحقیقات تاریخی ست»:

من خیال دارم خاطره زنده به گور را که شرح دیوانگی ست چاپ بکنم* به دُرک. اخیراً تئاتر پروین** را هم که چاپ کرده ام یک جلد برایت فرستادم.

اما درباره کار و زندگی اش، خانواده عقیده داشتند که به اروپا برگردد. وزارت معارف هم موافق بود. «حتی گفتند برای نقاشی، برای Décor، برای هر چه که دلم می خواهد. خودم حاضر نشدم. از قول بنده به آقای مرآت [سرپرست دانشجویان در پاریس] هم بگویند که گه زیادی خورده اند. الان هم پشیمان نیستم.» خیال دارد شغلی در یکی از ولایات پیدا کند ولی فعلاً در ایران «crise [بحران] کار و پول است.» اگر رضوی کاری در تهران دارد بی رودبایستی بنویسد.^{۱۷}

نامه بعدی، باز هم به رضوی، در دی ماه ۱۳۰۹ (به تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۹۳۱) نوشته شده: فرانت گرم، کاغذی که علامت Bar یا نوشگاه شیک Place de la Sorbonne [میدان

* بالای داستان «زنده به گور» نوشته شده: «از یادداشتهای یک نفر دیوانه» (فصل ۳). در صفحات پیش دیدیم که هدایت پس از اقدام به خودکشی به برادرش محمود نوشته بود: «یک دیوانگی کردم به خیر گذشت». اما «زنده به گور» شرح آن دیوانگی نیست، بلکه از آن متأثر است.

** پروین دختر ساسان.

مدرسه سورین] داشت رسید، در همان حالی که از بی پولی گریه کرده بودی. خدا یک پول زیادی به من بدهد و یک جو عقل به تو، که خیلی مستحق هستی.

هدایت اخیراً در بانک ملی استخدام شده بود و این نامه را هم از آن جا می نوشت:

الان که دارم این کاغذ را می نویسم ۵۰ تا چشم به من نگاه می کند، چون این کار برخلاف قانون [یعنی مقررات بانک] است. باید همه خودشان را مشغول بکنند، اگرچه کاری هم نداشته باشند. لابد برایت نوشته ام که مدت دو ماه و نیم است وارد بانک ملی شده ام تا شاید دری به تخته بخورد، یک مشت پولی به جیب بزنم. ولی بدبختانه از شما چه پنهان هنوز دشت نکرده ایم. مثل سگ - یا مثل تو - هم هر روز از گرده مان بار می کشند، چون از شوخی گذشته کار زیاد دارد، و مثل سایر اداره های دولتی نیست که آدم خیازه بکشد یا چرت بزند، به طوری که آدم را از هر کار و هر چیزی بیزار می کند.

و سپس چند کلامی درباره کار و فعالیت او در بانک:

صبح از ساعت هشت تا نیم بعد از ظهر، و از دو نیم بعد از ظهر تا ساعت ۶ - و آن وقت، هفته ای سه شب هم آلمانی ها درس [بانکداری] می دهند، و یکی ترجمه می کند. آن هم شنیدنی ست. کارمان هم ده بر یک، و بیست بر دو. هی Chiffres [ارقام] از توی این دفتر توی آن یکی بنویس، جمع بزن، Interet بگیر (سهم یا بهره را حساب کن). از همان کاری که بدم می آمد گرفتارش شدم. این عدد هم دست از سر ما بر نمی دارد. گمان می کنم در دنیای دیگر هم من حساب نيموزهايي [را] که به کمر تومی زتند نگهدارم.

ایرج در شرح احوال خیلی مفصل تر ولی مشابهش از اشتغال خود در مالیه مشهد می گوید:

پس که در لیور و هنگام ته	دوسیه کردم و کارتین ترته ...*
سوزن آوردم و سنجاق زدم	پونسز و پنسس به اوراق زدم
هی پاراف هشتم** و امضا کردم	خاطر مدعی ارضاء کسردم
تو بمیری ز امور افتسام	از شر و شور و شعور افتادم
چه کنم ز آن همه شیفر و نومرو*	نیست در دست مرا غبیر زرو*

* از پس که در زمستان و تابستان پرونده و پوشه مرتب کردم.

** حرف اول نام را (در پایان نوشته) گذاشتم.

• عشق و شور.

♦♦ رقم و شماره.

+ صفر.

و هدایت در ادامه اظهار نارضایتی از شغلش می گوید: «همین قدر بدان که وقتی که از این مبال خارج می شوم سرم گیج و منگ است. بعد از اینها هم، بی نتیجه، مزخرف.» و سپس به شوخی با دوستش باز می گردد:

برعکس، تو که با آن عصای کوتاه کثیف که از روضه خوانی حاجی آقا جماع دزدیده ای در Egouts های [کانال های زیرزمینی فاضل آب] پاریس برای خودت پشتک بزنی. خدا برایت خواسته... عیش کن، پرسه بزنی. آن هم یک جور زندگی ست. راستی بچه مچه ها با این خرابی پول [منع صدور ارز] چه نواله می کنند؟ تو که با شلغم و ترب سیاه در اطاعت تغذیه می کنی، اما آن بیچاره های دیگر را بگو.

مجله هایی که فرستاده بودی رسید. هروقت صدور ارز آزاد شد پولش را می فرستم. «کتاب ضرب المثلها» (نیرنگستان) زیر چاپ است. هروقت درآمد برایت می فرستم. «اخیراً یکی از شاهکارهای خودم را برایت فرستادم». زیر جلد کتابفروشی بروخیم رفتیم که یک شاهنامه نفیس به سرپرستی من چاپ کند. «ولی آن بی انصاف بدجهود عجاله زه زده»:

یک گربه قشنگی داریم که نمی گذارد بنویسم. آمد روی میز من، روی همین کاغذ راه رفت، خودش را مالید به من بوس داد، حالا هم، به سر شما قسم اگر دروغ بگویم، کونش را کرد به من خوابید. خرخر می کند. در ضمن دمش هم به آتش سیگار من سوخت. بوی کز هم بلند شد - همان طور که ان شاءالله تو در جهنم جلتز و ولز خواهی کرد. نگاه بکن، جای ناخن او که بر سر قلم گرفت روی کاغذ پیدا است. برای این که چشم کورت ببیند دورش را خط کشیدم. جای تو پُر یک نان کفی* هم خوردم.

و باز هم درباره کار در بانک:

امشب هم به طور فوق العاده است که کاغذ می نویسم. اغلب - از بس که کار بانک مثل ماشین مرا کرده - میل خواندن و نوشتن هم ندارم. یک دسته کاغذ هم برایم آمده که هیچ کدام را جواب نداده ام، مرا صد تا چوب بزنند بهتر است تا بگویند جواب بنویس. زندگی Bête**، مثل نوست.

یک کتاب جامع هم درباره اصول بانکداری بفرست. ولی نه. اگر همین را هم که دارم بخوانم خیلی کار کرده ام. مقداری هم از فلان نوع سنجاق برای لباس دوزی زنانه، و

* احتمالاً غلط چاپی ست. باید نان پُنی باشد که یک نوع نان شیرینی نرم و نسبه بزرگ بود، شبیه

«پوتنیک» روسی.

** حیوان و حیوانی.

کاتالوگ نقش پارچه زنانه و غیره هم [که گویا برای خواهرش می خواسته] بفرست. «تمام کیف و تفریح من منحصر به دو کافه موزیک دار شده. جای سینماهای آوان گارد [پیشرو]، جای تئاترها خالی. همین افسوس را از پاریس می خورم.» اگر کاری داری بنویس و به نامزدت و دوستان سلام برسان. بعد از امضا «در جوف پاکت یک شاهکار خودم را برایت می فرستم، از همان کثافتکاریهایی که در پاریس کرده بودم [یعنی: از همان داستانهایی که در پاریس نوشتم]»^{۱۸}.

از دی ۱۳۰۹ تا شهریور ۱۳۱۰ نامه ای در دست نیست. نامه بعدی به تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۳۱ (اوایل شهریور ۱۳۱۰) نوشته شده. ظاهراً رضوی در نامه نگاری کاهلی کرده بوده است:

بعد از قرنبا کارتی که از اکسپوزیسیون [نمایشگاه] فرستادی رسید. باز هم جای شکرش باقی ست. آیا در تمام مدت تعطیل تابستان فرصت نوشتن یک کاغذ را نکردی؟ این گله ها که فایده ای ندارد. خودم بدتر از تو. اگر چه من وقت ندارم. ولی با وجود این ده بیست کاغذ دارم که باید جواب بدهم ولی تئبی مانع می شود. دیگر اظهار حیاتی نمی کنی، و از آن مجله های کاندید [Candide] چیز تازه در آمدی [تازه منتشر شده ای] نمی فرستی!

و سپس تقاضا:

یک کار واجب دارم و آن این است که تحقیقات بکن، یک کتاب خوب Documenté [مستند] ولی نه خیلی گران، راجع به Pangermanisme [پان ژرمنیسم] برایم بفرست. یادت نرود. این جریمه کاغذ نوشتنت. و اگر از کتابهای گیاهخواری داری هر چند جلد هست برایم بفرست که نسخه آن به کلی تمام شده. «از کار خودم هم نگو و نشنو. تمام سال هر روز توی بانک خراب شده شیره آدم را می کشند. یک زندگی ماشینی کثیف. مقداری مزخرف هم چاپ کرده ام که اگر خواستی برایت می فرستم که به بچه مچها بدهی»:

عجالة یک نقشه هایی کشیده ام. در هر صورت، وضعیت خودم را بهتر نکنم بدتر که می توانم بکنم. دیگر هیچ سرو صدایی نمی کنی. باز یک اطاق کثیف پیدا کردی و ناهار و شامت را در آن جا تناول می کنی... چیز تازه ای نیست، و یا اگر هست به من چه مربوط، به توجه مربوط. از قول من به Mlle Politour [نامزد رضوی] سلام برسان. جای نکبت تو خالی، الان یک کپه هندوانه صرف خواهم کرد. در ایران On mange bien! Hein? * به رفقا از من

* در ایران آدم خوب می خورد، هم؟ (Hein لغت ساختگی ست به تقلید از لغات آلمانی).

سلام برسان.^{۱۹}

دو ماه بعد (در نامه مورخ ۵ اکتبر ۱۹۳۱) به رضوی می نویسد که دوسه نامه اش بی جواب مانده. «شاید مُردی [مرده ای]؛ خدا بیامرزدت.» کتابخانه فردوسی می خواهد اشعار با با طاهر را منتشر کند. گفتم فلان کس مدتی در این زمینه کار کرده. قرار شد اشعاری را که جمع کرده ای با مقدمه ای که برایشان نوشته ای بفرستی که مشغول چاپ شود:

دیگر این که کار بانک دلم را زد و یک هفته است که دو ماه مرخصی گرفته ام - تقریباً به طور نیمه استعفا - و خیال دارم یک کتابخانه باز بکنم. دو نفر شریک هم پیدا کرده ام. گمان می کنم عنقریب سر بگیرد. اگرچه سرمایه زیاد نیست ولی خیال داریم با "Publicité" [پخش خیر] خودمان را Lancé بکنیم.* حالا بگو بینم آیا می توانی کمک بکنی. می تونی یک کاتالوگ هایی بفرستی، یک مذاکرانی بکنی...؟ زود باش جواب بده.

هانری ماسه در تهران است و برای گردآوری تئاتر فرهنگ عامیانه خیلی به او کمک کرده ام. (راجع به کتابخانه عقیده ناقصت چیست؟)^{۲۰}
نامه بعدی نزدیک به یک سال پس از این (به تاریخ ۹ مهر ۱۳۱۱) نوشته شده، اما معلوم است که پیش از این نیز نامه هایی به رضوی نوشته بوده است.

فرمانت، چند ماه پیش کاغذ مفصلی در جوابت نوشتم و بنا به عادت معمول انتظار جواب را هم نداشتم. می دانستم که تبلی نونه از آن تبلیهاست که به عقل راست بیاید. و از طرف دیگر شهرت دارد که وزیر معارف به جای [حسین] علاء خواهد آمد.* از این جهت دم و دستگاه تو بد نبیسه. ولی هفته گذشته خبری شنیدم که مرا وادار کرد تا سی شاهی برایت مایه بروم. یعنی پرسیدم که اگر مُردی [مرده ای] به من صاف و پوست کنده بگوید تا این ضرر را نکنم. ولی به من اطمینان داد که از هفت جان گمان می کنم چهارتا در رفته باشد. حالا اگر مُردی [مرده ای] خودش بنویس راست است یا نه. چون شنیدم موقع سوار شدن اتوبوس زمیسن خورده ای و دُک و پوزت خونین و مالین شده. یکی از اعضاء معارف به من این خبر را داد. حالا برایم دو کلمه هم شده بنویس که قضا یا از چه قرار بوده. راست است یا نه. حالا در چه حالی؟ نه این که گمان بکنی از راه مهربانی ست، فقط از Curiosity [کنجکاوی] ست که

* کتابخانه را به راه اندازیم و مطرح کنیم.

** حسین علاء تازه از پست وزارت مختاری ایران در پاریس به تهران بازگشته بود. وزیر معارف اعتمادالدوله قره گوزلو بود که (مانند رضوی) اصلاً همدانی بود و احتمالاً او و خانواده اش را می شناخت.

می خواستم بدانم چه بوده است. خواهش می کنم یادت فرود.
 در آن زمان دعوی نفت سبب الغای ناگهانی قرارداد داری از جانب دولت ایران شده بود. «از اخبار تازه خواسته باشی لغو شدن معاهده نفت انگلیس است که به آن مناسبت امشب در شهر چراغان کرده بودند و ملت عیاشی می کرد.»
 گویا برایت نوشتم که از بانک ملی استعفا دادم و عجله یکی دو ماه است که در اداره تجارت کار می کنم... باکنتی که برایت می فرستم یادگار بانک ملی ست. راستش من از [حسین] علا ترسیدم. اگر رئیس بانک می شد به من حکم می کرد که گوشت بخورم.*
 پس از این دیگر نامه ای از هدایت به رضوی در دست نداریم. نامه دیگری (که تاریخ ندارد و گیرنده اش هم شناخته نشده) از او هست که خبر می دهد «رضوی آمده شمیران چاتمه زده». نامه خنده داری ست:

کاغذت تا حالا در بوته اجمال ماند. بالاخره امروز تصمیم گرفتم یک تته کاغذ را که با کتک کاری از همسا به ام قاچاق شدم سیاه بکنم تا در ضمن هم از وقت اداری دزدیده باشم هم از کاغذ اداری؛ و هم یک منت خشکه به سرت بگذارم. چون جای خالی، پس از مصرف اندوخته متأسفانه مجدداً مجبور شدم در سوراخی مشغول قلع و قمع پول بشوم، به مفاد شعر ذیل [از سعدی]: قرار در کف آزادگان نگیرد مال. تعریف از خود کردن گه خوردن است [...]
 و سپس بذله گویسایی در باره یکی از آشنایان مشترکشان می کند و می نویسد که او مدتی ست که در تهران مشغول شلنگ تخته است. به محض ورود یک کتابچه آداب معاشرت خرید برای این که بتواند میان آدمیزاده ها عرض اندام بکند، و از قراری که می گفت جلو آینه قدی طرز دست دادن، طرز خانم بلند کردن، طرز انتظار زیر چراغهای خیابان، را با خودش تمرین می کند؛ و با یک مشت هوجبی و کیل زاده و منتظر الوکاله ولات و لوت مشغول طبق زدن است. راست راستی معشوقه وحشت انگیزی داشت؟ «شب نمان» به خواب هیچ فرنگی نیاید. موجودات غربی در این دنیای دون پیدا می شود، و این غلاغ نک زده های ما باید چه چیزهایی را سیاحت بکند. تو که ذوق سلیم و رقت قلب و روی سنگ پای قزوین داری این مطالب را به رشته نظم بکش. این که نوشته بودی به شیوه مرضیه رامین [...] به وصال خانمها نمی رسیدی، من باور نکردم. حتماً مقصود اصلی ات همین زنیکه ها بود، نه خانم ها.**

* اشاره به مشکل هدایت در مدرسه رفس که حاضر نبود خوراکی بخورد.

** احتمال زیادی دارد که این نامه خطاب به مجتبی مینوی یا مسعود فرزند باشد. فرزند شمر می گفت، و

مینوی هم آثار منظومی می ساخت ولی منتشر نمی کرد. اشاره به رامین (قهرمان هوس نامه ویس و رامین) احتمال مینوی را بیشتر می کند چون او این اثر را ویرایش و منتشر کرده بود.

و بعد:

چندین بار در موقع تحریر [نامه] کارهایی مثل اجل معلقی رسید،* و اگر خدای نخواستہ لغزشهایی رخ داده باشد البتہ زیر دیدہ اغماض خواهی گذرانید [۰۰۰] صبح می آبی دم حجره؟ و در حاشیہ، علاوه بر اشاره به آمدن رضوی، می گوید کہ یکی از آشنایان مشترک را دیدہ بوده و خواستہ بوده از طرف گیرندہ نامہ تف بہ رویش بیندازد: «خودش را کنار کشید، بہ زمین افتاد».^{۲۲}

بہ نظر می آید کہ این نامہ در سال ۱۳۱۳ یا ۱۳۱۴ نوشته شدہ باشد. هدایت در ادارہ تجارت ہم چندان مدتی نماند، و بہ ادارہ آژانس پارس دروزات خارجه (کہ منشأ سازمانهای بزرگ بعدی خبرگزاری پارس، و ایرنا) بود رفت، آن جا ہم دوام نیافت و پس از مدتی در ادارہ ساختمان استخدام شد. در این احوال بود کہ امکان سفر بہ ہند پیش آمد. نامہ بلندی کہ بہ تاریخ ۱۱ فوریہ ۱۹۳۶ (بہمن ۱۳۱۴) بہ مجتبی مینوی (در لندن) نوشته از چند نظر حالب توجہ است، خاصہ بہ این دلیل کہ طنز و شوخی در سراسر نامہ دیدہ می شود، و ضمناً حال و روز دوستان چہار نفری - معروف بہ «ریعہ» - را شرح می دہد:

آقا مینوی - رفتی و دل ایما بہ [ما را] شکستی. کارت ناشدہ از لندن، و کاغذ پر از رودہ درازی - کہ فرزند هولکی از اطلاعات راجع بہ حافظ یادداشت کرد، ولی اظہار تنفر شدیدی از تو کرد - ... واصل شد.

و «حالا برویم سر مطلب»:

برادر لنگ دراز تو خیال خوردن طلبهای ما را دارد. حالا [عبدالحمین] نوشین بہ درک، ولی مرا بگو کہ شب عیدی پول مولی نوی دست و پلم نیست. از شما چہ پنهان ہرچہ دارایی در این دایر فانی داشتم کہ عبارت بود از یک مشت کتاب پارہ کہ در ایام جہالت [یعنی: جوانی] دانہ دانہ خریدہ بودم، و ہمہ معلوماتی** کہ چاپ کردہ بودم، بہ چوغ [جوب] حراج آشنا کردہ بہ پول نقد نزدیک کردم. یک Chiffre astronomique [رقم نجومی، کتا بہ از خیلی زیاد] حاصل گردید کہ عبارت است از ۸۰۰۰۰ دینار یا ۴۰۰ تومان. لابد دہنت آب افتاد. بد پولی نیست، Hein [ہوم]؟ در ہر صورت از لوٹ کتاب کاملاً منزہ شدہ ام، بہ طوری کہ الساعہ یک کتاب لغت ہم برایم نماندہ کہ بہ آن مراجعہ بکنم. فقط یک دورہ از شاہکارهای خودم را نگاہداشتم

* منظور کار اداری ست.

** کتابهایی، داستانهایی.

که در صورت متحرک مع الغیر* شدن قابل حمل و نقل بوده باشد... در هر حال خودم را از وزن سبک و از قیمت سنگین کرده ام cha cha la vie cha*.

و باز بر می گردد به موضوع طلبی که از برادر مینوی دارد:

مقصود این که سر سیاه زمستان مخارج ما را برسان که بچه بچه ها دعایت می کنند. Donc** در صورتی که اقدامات مجدانه به عمل آوری و برادرت با تعظیم و تکریم وجوهات ما را غیبون*** کرد، در عوض ده جلد کتاب مازیار [اثر مشترک هدایت و مینوی] را می خرم و می فرستم، والا فلا [اگر نه خیر].

و درباره کارهای مینوی در تهران:

راستی از ناحیه ادبا شهرت داده اند که کتابهایت را فروخته ای. اگر دعایی چیزی بلد بودی چرا یاد ندادی. در هر صورت از تو بعید است. مگر نوی کتاب ساسانیان چه نوشته بودی که همه اش را توقیف کرده اند. شاید سق من سیاه بود، اصابت کرد؛ چون هرچه التماس کردم یک نسخه به من ندادی. شهرت دادند که ویس و رامین هم توقیف شده، ولی دروغ بود. راجع به چهار جلدی که خواسته بودی با بروخیم مذاکره کردم و گریه کرد و گفت مخارجش را کسی می دهد. [بزرگ] علوی هم حس پیرزنی اش جنیند گفت هرچه باشد مینوی خیلی حق به گردن من دارد. صفحه هایش را هم به من بخشید. کتابی که ریکا برای او فرستاده بود، و کتابهایی که پیش عمویم داشت من خورده ام. از این جهت مخارج حمل کتاب را ممکن است عجاله بپردازم و از برادرش بگیرم.

اما خبرهایی درباره دوستان زبچه:

از حال ما به طور کلی خواسته باشی، من همین طور اغذیه نباتی تغذیه می کنم و به زندگی ادامه می دهم و به اندوخته می افزایم. فرزند با چشم حیض شده اش [خونینش]⁺ کسب معلومات و دفع مجهولات می کند. علوی سر پیری عشق بازی ای می کند که آن سرش ناپیدا - کت ویس و رامین را از پشت بسته - و کمتر دیده می شود. یک ماه پیش پیشنهاد کرد در صورتی که مینوی علاقه به تحقیق [در] روحیه ویس و رامین را دارد خوب است مرا به آن جا [لندن] دعوت

* ادای «متکلم مع الغیر»، که از مقولات نحو عربی است.

** «c'est c'est la vie c'est» به تقلید لهجه و لگردان پاریس) یعنی: زندگی همین است که هست.

** لذا.

+ غیبان، به معنای قی کردن و بالا آوردن.

+ ضمناً بازی ای است با لغات حیض و هیز.

بکند تا حالات عشق خودم را برایش شرح بدهم. معتقد است از وقتی مشغول معاشقه شده، افکارش به کلی تغییر کرده. البته این مطلب اهمیت بزرگی دارد. وضعیت بنده از چه قرار است. لابد شکمی، آن هم چه شکمی، از عزا [عذاب] در آوردم.

«این که نوشته بودی لندن مرکز علم و ادب و تحقیق و تتبع شده من باور نمی کنم. چون در این صورت باید اول مرا دعوت کرده باشند»:

اگر کاری که انرژی کم لازم داشته باشد برایم پیدا بکنی - lazy job* - که منفعت زیاد هم نداشته باشد، مشهور خاص و عامت خواهم کرد. کاری که هفته ای دو ساعت انرژی صرف بشود، گاهگاهی بنده از و باقیش استراحت کامل داشته باشد. درست فکرهایت را بکن. این مطلب جدی ست. اگر کتابی چیزی چاپ کردی اسم مرا هم آن جا بنویس که مشهور بشوم، و در این دنیای دون ترقیات لازمه را بکنم. عزیزم مرا معروف بکن.

در این جملات آخری می توان انگیزه های ناخود آگاهانه ای را نیز در پوشش شوخی حدس زد. نامه با تقلید بامزه ای از نحوه نامه نگاری مردمان ساده و روستایی به پایان می رسد:

باری دیگر هرچه می جویم قابل عرض مطلبی نیست. آقا مویچول سلام می رساند. سید رسول دعا می رساند. سکنه سلطان و رفیه سلطان به عرض دستبوسی مصدع هستند. نیست در جهان خانم می گوید شست بای عمو جانم را می بوسم. و یک شلیت روح الاطلس، دونا تنکه کرب ژورژت و یک خشتک وال** از عمو جانم می خواهد و می گویند: ای نامه که می روی به سویش / از جانب من بیوس رویش.

۲۳ هر که باشد ز حال ما برسان یک به یک را سلام ما برسان.

بخش علوم سیاسی، دانشگاه اکستر (Exeter)، انگلستان

یادداشتها و مآخذ:

- ۱ - یک نسخه از این نامه به مرحمت شادروان دکتر تقی رضوی نزد این جانب است.
- ۲ - رجوع فرمایید به کتاب صادق هدایت، گردآورنده محمود کتیرایی، تهران: اشرفی، ۱۳۴۹، ص ۱۷۸.
- ۳ - همان کتاب، ص ۱۸۰.
- ۴ - همان کتاب، همان صفحه.
- ۵ - ص ۱۸۱-۱۸۲.

* کار آسان.

** کرب ژورژت و وال در آن زمان پارچه های مد زنانه بودند.

۶ - ص ۱۸۲.

۷ - برای شرح این واقعه رجوع فرمایید به، محمد علی همایون کاتوزیان، صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت،

ترجمه فیروزه مهاجر، تهران: طرح نو، ۱۳۷۲، فصل ۳.

۸ - کتاب صادق هدایت، سابق الذکر، ص ۱۸۲-۱۸۳.

۹ - همان کتاب، ۲۰۱-۲۰۲.

۱۰ - ص ۱۸۳.

۱۱ - ص ۲۰۳-۲۰۴.

۱۲ - ص ۱۸۳-۱۸۴.

۱۳ - ص ۲۰۴-۲۰۶.

۱۴ - ص ۲۰۶-۲۰۸.

۱۵ - ص ۱۹۸.

۱۶ - ص ۱۸۴-۱۸۵.

۱۷ - ص ۱۹۹-۲۰۱.

۱۸ - ص ۲۰۸-۲۱۱.

۱۹ - ص ۲۱۲.

۲۰ - ص ۲۱۳.

۲۱ - ص ۲۱۳-۲۱۴.

۲۲ - ص ۱۱۷-۱۱۹.

۲۳ - ص ۱۲۱-۱۲۴.

